

نقش ایرانیان مدینه در ترور خلیفه دوم عمر ابن خطاب

امیرالمؤمنین^۱ عمر ابن خطاب دومین خلیفه پیامبر در بامداد روز ۲۷ ذوالحجه ۲۳ هجری در محراب مسجد مدینه مورد حمله مسلحانه مردی به نام فیروز که کنیه عربی اش ابولؤلؤ و لقبش مجوسی نهاوندی بود قرار گرفت، و در اثر زخمهائی که بر او وارد آمد دو سه روز بعد از آن درگذشت.

فیروز یک ایرانی اسیر شده و در بردگی مغیره ابن شعبه و بردین ایرانی بود. مغیره به رسم دیرینه عربان با او قرارداد بسته بود که برایش کار کند و درآمد روزانه اش را به خانه اش (خانه مغیره) تحویل دهد. فیروز از چهره های مرموز مدینه بود که هیچگاه اصل او برای مردم مدینه معلوم نشد. یک روایت طبری بنابر گفته های خود فیروز میگوید که فیروز را یکبار رومیان در جنگهای روم و ایران به اسارت درآورده بودند، و یکبار دیگر به اسارت عربان افتاد و در تقسیم اسیران سهم مغیره ابن شعبه شد.^۲ منابع ما میگویند که عمر اجازه نمیداد هیچ اسیر شده عجم (ایرانیان غیر مسلمان) که به سن بلوغ رسیده بود را به مدینه فرستاده اسکان دهند. مغیره ابن شعبه به عمر نوشت که غلامی دارد که هم نجار است و هم نقاش و هم آهنگر؛ و از عمر اجازه خواست که بخاطر آنکه این غلام به کار مردم مدینه میخورد در مدینه اسکان یابد؛ و عمر این اجازه را به او داد.^۳

در گزارشها فیروز را از اسیران نهاوند ذکر کرده اند، ولی یک روایت طبری نشان میدهد که او پیش از سقوط نهاوند به اسارت افتاده بوده است. بنا بر این گزارش روزی که اسیران کم سن و سال نهاوند را به مدینه آوردند و از کوچه ها میگذراندند ابولؤلؤ فیروز در کنار کوچه ایستاده بود و دست بر سر دخترها و پسرهای کمسال میکشید و آه ازدل بر میآورد و میگفت: عمر جگرم را کباب کرد.^۴ طبری مینویسد که روزی عمر در بازار میگشت؛ ابولؤلؤ ویرا دید و گفت: /امیرالمؤمنین! از دست مغیره ابن شعبه به دادم برس که بار گرانی از خراج بر من نهاده است. عمر پرسید: خراجت چند است؟ گفت: روزی دو درهم. گفت:

۱- امیر به تعبیر آن روزگار فرمانده جنگی یعنی سرلشکر بود، و معنای دیگری هم نمیداد و هیچ تقدسی نیز در آن مستتر نبود. منظور از مؤمنین نیز مسلمانان عرب بودند و نه کسان دیگری. نخستین کسی که این لقب را گرفت عبدالله ابن جحش بود. مسعودی مینویسد که وقتی عبدالله ابن جحش به فرمان پیامبر در رجب سال دوم هجری برای زدن کاروان قریش اعزام شد، توسط پیامبر لقب امیرالمؤمنین (سرلشکر مؤمنان) گرفت [التنبیه والاشراف: ۲۱۹].

۲- تاریخ طبری: ۲ / ۵۳۰.

۳- مروج الذهب: ۲ / ۳۲۰. انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۶.

۴- تاریخ طبری: ۲ / ۵۳۰.

پیشه‌ات چیست؟ گفت: هم نجارم، هم نقاشم، هم آهنگرم. گفت: در قبال این همه کار که میدانی خراجت گران نیست. شنیده‌ام که گفته‌ای اگر بخواهی میتوانی آسی سازی که با باد بگردد و گندم و جو را آرد کند. گفت: آری چنین است. گفت: برآیم آسی چنین بساز. گفت: اگر زنده در رفتم چنان آسی برایت بسازم که در شرق و غرب جهان از آن حکایت کنند. عمر پس از رفتن فیروز به همراهانش گفت: این غلام مرا تهدید کرد.^۵

چند روزی بعد از این گفتگو، فیروز در سپیده دمان وارد مسجد شد و در حالیکه عمر مشغول نماز بود چندین زخمه دشنه بر او زد و او را از پا انداخت و ۱۲ تن دیگر را نیز زخمی کرد یا از پا درآورد، و چون ویرا گرفتند ضربتی به خودش زد و خودش را کشت.^۶ عمر چون به هوش آمد پرسید که چه کسی به او دشنه زده است. گفتند که ابولؤلؤ - غلام مغیره ابن شعبه - بوده است. عمر گفت: خدا را سپاس که از دست کسی بر جانم آسیب رسیده که در عمرش یکبار هم سر سجده بر درگاه الله نهاده است.^۷ این روایت تصریح دارد که فیروز هیچگاه مسلمان نشده بوده و در مدینه بعنوان یک مزدآینا میزیسته است و همه میدانسته‌اند که او مزدآینا (به عربی: مجوس) است.

ولی آیا قتل شخصیتی چون عمر به همین سادگی صورت گرفته بود و یک نفر به نام فیروز با لقب ابولؤلؤ به صرف اینکه عمر به شکایتش بیتوجهی نشان داده بود در یک حالت واکنشی دست به ترور عمر زده بود؟ فیروز سالها پیش از آن هم در مدینه بود. اگر او اهل تأثیرپذیری آنی بود زمانی که اسیر شده بود میتوانست با حيله‌ئی بر اسیرکننده‌اش که در ایران جنایتها کرده بود و او آن جنایتها را به چشم دیده بود دست یازد و ویرا بکشد و جان خودش را نیز در این راه بدهد. ولی این کار را نکرده بود و به امیدی یا بخاطر هدفی به زندگی در اسارت تن در داده بود و در سرش نقشه‌هایی کشیده بود تا در فرصت مناسبی به مرحله عمل درآورد؛ و برای اجرای این نقشه ترتیبی داده بود تا او را به مدینه بفرستند. او مردی بود که زنده ماندن در اسارت و دیدن شکست ارتش ایران را بر مردن ترجیح داده بود و در مدینه یک زندگی خفت‌بار را تحمل میکرد و برای عربها آهنگری و مسگری و نجاری میکرد، و از آن همه هنری که داشت کارش آن بود که قاشق و دیگچه عربان را وصله بزند یا اینها را برایشان بسازد. او حتی آنقدر اهل مماشات نبوده که با عربان بسازد و مسلمان شود؛ بلکه ترجیح داده بود که دین خودش را حفظ کند و درد و رنج ناشی از حفظ آنرا نیز تحمل کند. کلام عمر تصریح دارد که او در مدینه بر دین خودش مانده بوده و به قول عمر «یکبار هم برای الله نماز نگزارده» بوده است. چنین شخصی با چنین خصوصیات شخصیتی چند

۵- همان: ۵۵۹.

۶- انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۳ - ۴۲۵.

۷- تاریخ طبری: ۲ / ۵۶۰.

سال در زیر اسارت ماند، و شاید انتظار داشت که ایرانیان شکستهایشان را جبران کنند و اسیرانشان را از قید اسارت برهانند. ولی هرچه زمان میگذشت اخباری که از ایران میرسید بیش از پیش ناراحت کننده و ناامید کننده بود.

آیا فیروز به تنهایی اقدام به ترور عمر کرد یا دیگرانی نیز در مدینه با او همکاری داشتند؟ در اینجا برخی از مسائل به ذهن خطور میکند که انسان را علاقمند میسازد که درچنین حوادث بزرگی از آنها یاد کند. عمر در اواخر عمرش به یهودانی که در روستاهای خیبر و دیگر روستاهای سابقا یهودی نشین از زمان پیامبر در حالت نیمه بردگی به سر میبردند دستور داد که یا مسلمان شوند یا این زمینها را ترک کنند؛ و همه شان را به مناطقی چون کوفه و مصر تبعید کرد. او یهودیان نجران را نیز در اواخر عمرش از نجران که سرزمین بومی شان بود به کوفه کوچ داد،^۸ تا در آنجا عملاً به نیمه بردگان عربان تبدیل شوند و پیشه ها و هنرهایشان را به خدمت عربان کوفه درآورند. اینها همان یهودان قبایل حمیر (قبیله سیف ذی یزن) بودند که ارتباطشان با ایرانیان از زمان واقعه آزادسازی یمن از دست حبشی های مسیحی به فرمان انوشه روان در سال ۵۷۰ میلادی آغاز شده بود.

از میان همین قبیله حمیر و از همین منطقه نجران مردی به نام **کعبُ الاحبار** که گویا از بزرگان علمای یهود در زمان خویش بود، در اوائل سال ۱۶ هجری به مدینه رفته مسلمان شد و در مدینه اقامت گرفت.^۹ او از مرموزترین چهره های مدینه در آن روزگار بود که پیوسته کوشش داشت در دستگاه خلافت جا باز کند، و چنان وانمود میکرد که به علم کتاب آگاه است و کتابی در اختیار دارد که علوم اولین و آخرین در آن نهفته است و همچون طلسمی است که هیچکس جز او نمیتواند به رازهایش پی ببرد. چونکه عربان مدینه قبلاً هم شنیده بودند که علمای اهل کتاب از رازهای آسمانها مطلع اند نسبت به ادعاهای کعبُ الاحبار شکی در دل کسی ایجاد نمیشد.^{۱۰} وی بخاطر همین حقه بازیها نزد عربان مدینه احترام بسیار زیادی کسب کرد، و چنان در این راه موفق شد که حتی شخصیتی همچون عمر باور داشت که او بسیار چیزها از کتابش آموخته است و دیگران نمیتوانند آنها را بیاموزند. کعبُ الاحبار توانست با شگردهای خاصی خودش را به عمر نزدیک سازد و از جمله کسانی باشد که پیوسته در خانه عمر بود و در مواردی درباره امور و مسائلی که پیش میآمد اظهار نظر میکرد یا مورد مشورت قرار میگرفت. او به حدی خودش را به عمر نزدیک کرده بود که وقتی کشیشان شهر ایلیا (قدس / اورشلیم) در سال ۱۶ هجری با فرمانده عربان که شهر

۸- انسب الاشراف: ۱۰ / ۳۲۳.

۹- همان: ۱ / ۴۲۱.

۱۰- در قرآن نیز زمانی در مکه گفته شده بود که چیزی را که نمیدانید از علمای کتابخوان یهود بپرسید (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) اگر نمیدانستید از اهل ذکر بپرسید [سوره نحل: آیه ۴۳].

را در محاصره گرفته بود وارد مذاکره شدند و پیشنهاد کردند که اگر شخص عمر بیاید شهرشان را به او تسلیم خواهند کرد، و عمر تصمیم گرفت که برای تحویل گرفتن آن شهر به فلسطین مسافرت کند،^{۱۱} کعبُ الاحبار را نیز به همراه برد. در مسجدالاقصی کعبُ الاحبار به عمر توصیه کرد که دیوار ندبه را قبله‌گاه مسلمانان قرار دهد. عمر به شوخی به او گفت: تو هنوز همان یهودی هستی که بوده‌ای. کعبُ الاحبار برای اینکه تسخیر اورشلیم را یک مقدر الهی جلوه دهد و بگوید که علمای یهود از این واقعه خبر داشته‌اند در همین شهر به عمر گفت که پانصد سال پیش از این یک پیامبر اسرائیلی پیشگوئی کرده که در این زمان شخصی ملقب به فاروق می‌آید و این مسجد (مسجد اقصی) را از دست رومیان رها میکند، و اکنون تو تحقق بخشنده آن پیشگوئی هستی.^{۱۲}

این مرد که با این شگردها خودش را به عمر نزدیک کرده و اعتماد عمر را به خودش جلب کرده بود، درست سه روز قبل از وقوع حادثه ترور عمر به او اطلاع داد که در تورات دیده است که او سه روز دیگر خواهد مرد. باز روز دیگر نزدیک بودن مرگ عمر را به او گوشزد کرد؛ و روز پیش از کشته شدنش مجدداً به او اطلاع داد که «تو فردا از دنیا خواهی رفت».^{۱۳} وقتی او به عمر گفت که سه روز دیگر خواهی مرد، عمر از او پرسید که آیا اسم عمر در کتاب خدا که نزد او است (تورات) وجود دارد؟ کعبُ الاحبار گفت: نامت نیست ولی نشانه‌های بطور صریح ذکر شده و تصریح گردیده که اجلت در این تاریخ فرارسیده و از دنیا خواهی رفت.^{۱۴} پس از آنکه فیروزان عمر را زخمی کرد کعب الاحبار به نزد عمر رفت و گفت: نگفتمت که تو را شهید خواهند کرد؟ تو باور نمی‌کردی و میگفتی در عربستان چگونه شهید خواهم شد؟^{۱۵}

قوم یهود از دیرباز با ایرانیان روابط بسیار خوبی داشتند. گروههای زیادی از یهودان قرنهای متوالی بود که در نقاط مختلف ایران میزیستند و از همه گونه احترام و آزادی برخوردار بودند. سابقه اسکان یهودان در ایران به قرن هشتم قم میرسد. پادشاهان آشوری آنها را از فلسطین به غرب ایران کوچ داده بودند و بعدها در عهد مادها و هخامنشی در ایران پراکنده شده بودند. در اصفهان یک شهر (شهر یهودیه) بطور

۱۱- عمرو عاص در سال ۱۶ هجری ایلیا (اورشلیم) را در محاصره گرفت. کشیشان شهر پیشنهاد کردند که اگر شخص خلیفه به فلسطین بیاید و به آنها امان‌نامه بدهد که با دین و اموال و کلیساهایشان کاری نداشته باشد شهر را تسلیم خواهند کرد. عمرو عاص موضوع را به عمر نوشت، و عمر در همان سال به فلسطین رفت، و پس از آنکه امان‌نامه به امضای خودش و گواهی فرماندهان عرب به کشیشان داد، شهر را از آنان تحویل گرفت [تاریخ طبری: ۲ / ۴۴۷ - ۴۵۰].

۱۲- تاریخ طبری: ۲ / ۴۵۰.

۱۳- همان: ۵۵۹.

۱۴- همان. انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۹.

۱۵- انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۱۷.

کامل یهودی‌نشین بود. در میانرودان و خوزستان نیز جماعات بزرگ یهودی میزیستند که در طول تاریخ مورد حمایت دولتمردان ایران بودند. در کتاب دینی یهودیان برای ایرانیان منزلت خاصی در نظر گرفته شده بود که هیچ قوم دیگری نداشت. کوروش بزرگ در تورات با صفت «مسیح یهوه» ذکر شده بود که دست یهوه با او بود و همه جا پیروزش میکرد.^{۱۶} انوشه‌روان نیز به درخواست یهودان یمن به آن کشور لشکر فرستاد و حبشی‌ها را از آن کشور بیرون راند. اینک- در زمان خلافت عمر- یهودیان و ایرانیان درد مشترکی داشتند و دشمنشان نیز مشترک بود. یهودان عربستان ضربات بسیار سنگینی از پیامبر و عمر خورده بودند. بخشهای بزرگی از آنها در حیات پیامبر به کلی از میان رفته بودند (بنی قینقاع، بنی نضیر، بنی قریظه)؛ و بقیه‌شان (فدک، تیماء، وادی القری، خیبر) را عمر از عربستان برای همیشه تبعید کرد. قبیله همین کعبُ الاحبار (یعنی قبیله حمیر) نیز از جمله تبعیدشدگان بودند. همین یهودان هستی تاریخی‌شان را مدیون ایرانیان میدانستند؛ زیرا در کتابشان آمده بود که شاهنشاهان ایران آنها را از نابودی حتمی نجات دادند و درسایه حمایت خود گرفتند.^{۱۷} درد مشترک و دشمن مشترک و پیوند تاریخی میتواندست شخصیت‌های یهود ساکن در مدینه را به شخصیت‌های ایرانی مدینه نزدیک سازد، و احیاناً به فکر اقدام به کاری برای رها ساختن قوم خودشان از اوضاع فلاکت‌باری که در آن بودند بیفتند، و در این راه با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

هرمزان که پس از شکست‌هایش از ابوموسا اشعری در خوزستان و تسلیم شدنش به او، به فرمان عمر در مدینه اسکان یافته بود، از شخصیت‌های مدینه به شمار میرفت، و نزد عمر از احترامی برخوردار بود، و از جمله افراد غیر عرب مدینه بود که عمر برایش مستمری سالانه تعیین کرده بود.^{۱۸} به جز هرمزان و فیروز ایرانیان دیگری نیز در آن زمان در مدینه میزیستند که آنها را بلاذری به نامهای **فیروز** دهکان **نهرالملک**، **پسر نخویرگان**، **بسطام پسر نرسی**، **رفیل** و **جفینه** یاد کرده که به نوشته او همه‌شان از عجمان مستمری بگیر عمر بوده‌اند.^{۱۹} اینها نیز مثل هرمزان بنا به مصالحی که خودشان تشخیص میدادند مسلمان شده بودند و برای آنکه از سرزمین خودشان به دور باشند در مدینه اقامت اجباری داشتند.

جفینه گویا از مسیحیان حیره بود که ویرا مردی به نام سعد ابن مالک به مدینه آورده بوده تا به افراد خانواده‌اش سواد بیاموزد.^{۲۰} این گزارش چنین ایحاء میکند که جفینه نیز همانند فیروز بر دین خودش بوده، و بخاطر نیازی که به او احساس میشده او را به مدینه وارد کرده بوده‌اند. حتی گزارشهایی در دست است

۱۶- تورات، کتاب اشعیا: باب ۴۵.

۱۷- تورات، کتاب عزرا: باب ۲ / بند ۶۴ و باب ۶ / بندهای ۳- ۱۱.

۱۸- تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۵، ۵۰۰- ۵۰۲. فتوح البلدان: ۴۳۹.

۱۹- فتوح البلدان: ۴۴۰.

۲۰- تاریخ طبری: ۲ / ۵۸۷.

که عمر خواهان زنده ماندن هرمزان وجفینه نبود، ولی از نظر شرعی نمیتوانست آنها را بکشد. او هرمزان و جفینه را بنا بر گزارشی که بلاذری ذکر کرده است، به مأموریتی دریائی فرستاد و وقتی بیرون شدند دعا کرد که خدا کشتی‌شان را بشکند. از قضا کشتی درد ریا شکست و غرق شد، ولی هرمزان و جفینه سالم به مدینه برگشتند.^{۲۱} انسان وقتی وجود جفینه و فیروز در مدینه به بهانه اینکه مردم مدینه به آنان نیاز دارند را دو سه بار از نظر میگذرانند علاقه مییابد که گمان کند چه بسا خود این افراد زمینه وارد شدنشان به مدینه را به نحوی فراهم آورده بوده‌اند. گزارش طبری تصریح دارد که قتل عمر براساس یک توطئه بوده که ایرانیان مدینه در آن شرکت داشته‌اند. طبری مینویسد که عبدالرحمان پسر ابوبکر، شب پیش از قتل عمر، ابولؤلؤ (فیروز) را دید که با جفینه و هرمزان خلوت کرده بود و چون به آنها رسید پراکنده شدند و در آن حالت دشنه دوسری از دستشان بر زمین افتاد. بعد معلوم شد که دشنه‌ئی که ابولؤلؤ با آن به عمر ضربت وارد آورد همان است که عبدالرحمان ابن ابی‌بکر در دست آنها دیده بود.^{۲۲} بلاذری مینویسد که عئینه ابن حصن (رئیس بنی‌فزاره) یکبار به عمر گفت: من از روزی میترسم که با فقدان تو این امت درگیر اختلاف شوند. من بیم آن دارم که این عجمها به تو گزند؛ برسانند؛ آنها را از مدینه بیرون کن.^{۲۳}

«ابولؤلؤ مجوسی نهانندی» در مسجد مدینه به «امیر المؤمنین عمر» دشنه زد و ۱۲ تن دیگر را نیز به شدت زخمی کرد تا به و سیله مردم دستگیر شد. ۶ تن از آنها بعد از عمر مردند و ۶ تن دیگرشان شفا یافتند.^{۲۴} به ظاهر، معلوم هم نبود که کسان دیگری در این قضیه با فیروز همدست باشند. ضارب یک ایرانی بود که در یکی از حملات و در یکی از جنگها به اسارت افتاده برده شده بود و بر طبق حمایتی که صاحبش مغیره برایش ایجاد کرده بود در مدینه برای مغیره بیگاری میکرد. این بود شخصیتی که روایات سستی از فیروز تصویر کرده‌اند. ولی در همین روایت یک عبارتی دیده میشود که حکایت از آن دارد که فیروز در مدینه دارای نوعی برجستگی شخصیتی بوده است. ما میدانیم که عربان برای بردگان و موالی خودشان فقط نام کوچکی به کار میبردند که به این بردگان یا موالی داده شده بود و همواره هم عربی بود (فلانی غلام فلانی). ولی این فیروز، هم نام ایرانی خودش را حفظ کرده بود و هم دارای کنیه‌ئی شده بود که معمولاً کمتر برده یا مولائی میتواند داشته باشد. او را «ابولؤلؤ» میگفتند و «مجوسی» (مزدایسنا) نیز به آن می‌افزودند. همه مردم مدینه ویرا با نام «ابولؤلؤ فیروز مجوسی نهانندی» میشناختند؛ و این یک برجستگی بود که مردم مدینه برایش قائل میشدند.

۲۱- انساب الاشراف: ۱۰ / ۳۳۹.

۲۲- تاریخ طبری: ۲ / ۵۸۷.

۲۳- انساب الاشراف: ۱۰ / ۴۲۹.

۲۴- مروج الذهب: ۲ / ۳۲۰-۳۲۱.

فیروز پیشه‌ور و هنرمند بود، و به قول خودش هم آهنگر بود و هم نجار و هم نقاش؛ که این هر سه نشانگر آنست که دارنده آنها می‌توانسته یک هنرمند مجسمه‌ساز یا صنعتگر بوده باشد. ولی چنین فردی - چه بسا که - یک افسر ارتش نبوده است. در ایران عهد ساسانی طبقات جامعه از هم متمایز بودند و افراد هر طبقه تخصصهای و یژه خودشان را داشتند و ازداشتن تخصصهایی که مربوط به طبقات دیگر بوده بی‌بهره بوده‌اند. این نظام را در ایران بدان هدف بر روی کار آورده بودند تا هر کس در هر رشته‌ئی فعالیت دارد بیشترین تجربه را در کارش بیندوزد و در آن مهارت زیاد به دست آورد و بهترین بازده را برای کشور داشته باشد. مثلاً دبیران ایرانی تحصیلکردگانی بودند که با فنون نظم و نثر و بلاغت و نویسندگی و خوشنویسی و تاریخ و اساطیر و آمار و امور حسابداری و منشیگری آشنائی عمیق و تخصص کافی داشتند. افسران ایرانی کسانی بودند که تمام عمرشان را در تمرینهای نظامی می‌گذرانیدند. هنرمندان و هنرپیشگان نیز هر کدام به نوبه خود روزگارشان را در کسب مهارت بیشتر می‌گذرانیدند. در دینکرد آمده است که لازمه پیشرفت ملت آنست که هر کس در کارش تخصص داشته باشد. فیروز هر چه بود یک افسر ارتشی نمیتوانست بوده باشد. ولی او یک ایرانی بود که از دردهای مردم کشورش درد میکشید و با دشمنان مردم کشورش دشمنی می‌ورزید؛ و هر چند که جان خودش را دوست میداشت از نظر روحی آمادگی داشت که دست به اقدام بزند و از دشمنان مردمش انتقام بکشد.

ترور عمر را عربان مدینه به سادگی به خشم آبی یک آزاده برده‌شده نسبت دادند که از دست صاحبش (مغیره ابن شعبه) ستم دیده بود و به عمر شکایت برده بود، ولی عمر به دادش نرسیده بود و بر آن شده بود که همه خشم خودش را بر سر او خالی کند. او پس از ضربت زدن به عمر و ۱۲ تن دیگر خودش را کشت، و کسانی که آنجا بودند فوراً سرش را از تن جدا کردند تا از او قصاص گرفته باشند. به نظر عربان مدینه موضوع به همینجا خاتمه مییافت.

ولی قبول اینکه ترور عمر یک موضوعی به این سادگی بوده باشد برای ما دشوار به نظر میرسد. حتماً کسانی که با همفکری یکدیگر توطئه قتل عمر را چیده بودند برنامه‌های دور و درازی برای دولت مدینه داشتند که در حد تصور یک انتقام ملی بود. وقتی می‌بینیم که کشتن عمر راه را برای این اندیشه باز کرد که خلیفه رسول الله را نیز میتوان کشت، و اگر خلیفه کشته شود آب هم از آب نخواهد جنبید، و چنین حادثه‌ئی در امتیازاتی که عربان به دست آورده‌اند و در صدد به دست آوردنش هستند تأثیری نخواهد نهاد، ما را بر آن میدارد که بر روی این حدس که ترور عمر یک توطئه حساب شده بوده است بیشتر پا بفشاریم. بخصوص که می‌بینیم با کشته شدن عمر دروازه قتل خلیفه برای همیشه گشوده شد؛ و بعد از عمر نوبت به عثمان رسید که در یک شورش عمومی (و این نیز یک توطئه حساب شده و دقیق) به قتل رسید؛ و بعد از او نوبت امام علی بود که در کوفه به دست عربان مسلمان از یاران ناراضی خودش ترور شود.

هرمزبان را عُبیدالله پسر عمر محرک اصلی قتل پدرش میدانست و عقیده داشت که همه ایرانیان مقیم مدینه در توطئه قتل پدرش همدست بوده‌اند، و بر آن بود که کلیه ایرانیان مقیم مدینه را سر به نیست کند. او برای اینکه از هرمزبان انتقام بکشد ویرا طبق توطئه‌ئی که چیده بود به بهانه خریدن یک اسب از مدینه بیرون برد و به قتل آورد. او بعد از آن در یک فرصتی دختر هرمزبان و جفینه را نیز به قتل رساند. و چون گفته بود که میخواهد چند تن دیگر را هم بکشد کسانی که نمیخواستند موالی‌شان به دست او کشته گردند شمشیرش را از او گرفتند و در خانه سعد ابی وقاص محبوسش ساختند.^{۲۵}

هرمزبان پسر جوانی داشت که نامش **گائومادپان** (قُمادبان) بود. چون عثمان به خلافت نشست گائومادپان خواستار قصاص از عبیدالله پسر عمر شد و ادعا کرد که پدرش هرمزبان به ناحق به قتل رسیده و هیچ دستی در قتل عمر نداشته است. او به دستگیری چند نفر عبیدالله عمر را از خانه‌ئی که در آن نگهداری میشد بیرون کشید تا به نزد عثمان برود و عثمان درباره‌اش قضاوت کند. او در توجیه اینکه فیروز را با پدرش دیده‌اند که دشنه از او دریافت میکرده است گفت که در آنروز فیروز در حالیکه دشنه دودمی با خود داشته نزد پدرش آمده و پدرش آن را در دست او دیده و از او پرسیده که در این ولایت میخواهی با این دشنه چه کنی؟ و او پاسخ داده است که میخواهد خودش را با آن تسلا دهد.^{۲۶} یعنی اینکه دشنه متعلق به خود فیروز بوده نه اینکه هرمزبان به او داده باشد، و هرمزبان دشنه را در دست فیروز دیده بوده ولی نمیدانسته است که میخواهد با آن چه کند.

البته عثمان هیچگاه عبیدالله را به قصاص نرساند؛ زیرا او و اطرافیانش بیش از هرکس دیگر میدانستند که کجا باید حکم الله را اجرا کرد. او عبیدالله را آزاد کرد، و بعد از آن مسئله قصاص خون ایرانیان مقیم مدینه که بدون جرم قابل اثباتی توسط عبیدالله کشته ترور بودند مسکوت ماند.

۲۵- تاریخ طبری: ۲ / ۵۸۶.

۲۶- تاریخ طبری: ۲ / ۵۹۰.